

ماتریالیزم دیالکتیک

به زبان ساده

فصل (۱) و (۲)

مترجم : ع. رشیدیان

بازتایپ از: حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

www.cmpa.io

sholajawid2@hotmail.com

جوزای ۱۴۰۰ خورشیدی

تنظیم این کتاب بوسیله کارگران زمینه فلسفه هدایت شده است. با توجه به ضعف سطح سیاسی، ایدئولوژیکی و تیوریک ما و شناخت اندک ما از تولید و علوم طبیعی، امکان رخ دادن خطا و ضعف‌هایی در متن وجود دارد. امیدواریم رفقای خواننده، ما را از انتقادات و تصحیحات لازم آگاه نمایند.

گروه تالیف شهرداری "تیان جین" که این کتاب را تنظیم کرده است

نوامبر ۱۹۷۴

توضیح مختصر:

این کتاب دارای شانزده فصل است که ما به شکل فصل وار به ترتیب و تنظیم آن پرداخته ایم.

هر دو فصل کتاب پس از بازتاب برای سهولت بیشتر خوانندگان در وبسایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، به دست نشر سپرده میشود، و در پایان به عنوان یک کتاب تک جلدی در شانزده فصل دوباره تدوین خواهد شد.

فلسفه چیست ؟

وقتی که مطالعه فلسفه را آغاز می‌کنیم همواره از خودمان می‌پرسیم : فلسفه چیست و چرا باید آنرا مطالعه کرد ؟ آیا اشخاصی که دارای معلومات متوسطی است می‌تواند از آن چیزی بفهمد ؟ این فصل به دادن پاسخ مختصر به این سوالات اختصاص یافته است .

فلسفه چیست ؟

بطور خلاصه فلسفه، تیوری مربوط به درک جهان است . فلسفه کلی‌ترین و اساسی‌ترین طرز نگرش ماست بر جهان .

هر وقت می‌گوییم دنیا یا جهان، منظور ما جامعه بشری و جهان طبیعی است. انسان‌ها از طریق یک پراتیک اجتماعی طولانی موفق به جمع آوری و انباشتن معلومات بسیار غنی درباره تمام جنبه‌های جهان گردیده اند. بطور کلی می‌توان گفت این معلومات دو زمینه را در بر می‌گیرد . یکی مبارزه برای تولید و دیگری مبارزه طبقاتی. « علوم طبیعی و علوم اجتماعی تبلور این دو گونه

شناخت هستند» (مائوتسه‌دون « برای یک سبک کار صحیح در حزب »).

اما علوم طبیعی و علوم اجتماعی هر دو دارای تئوری‌ها، مفاهیم و نظرات خاص و ویژه خود بوده و نگرش کلی و اساسی جهان را در مجموعه خود بیان نمی‌کنند. مائوتسه دون اظهار می‌دارد «فلسفه تعمیم و مجموعه آن چیزی است که از طبیعت و جامعه می‌دانیم» (همانجا) بعبارت دیگر فلسفه کلی‌ترین و اساسی‌ترین بیان نگرش ما بر جهان است. فلسفه تئوری مربوط به درک جهان است.

منظور ما از طرح سوالاتی نظیر سوال‌های زیر چیست؟ جهان مادی است یا روحی؟ آیا ماده مقدم بر روح است یا بعکس؟ چیزها و پدیده‌ها مطابق قانون «تقسیم یگانه یا دوگانه» عمل می‌کند یا مطابق نظر «آمیختن دو در یک»؟ چیزها و پدیده‌ها در حال تحول و تکامل هستند یا در حال سکون و یکانی؟ ایده‌های صحیح انسان از کجا ناشی می‌شود. آیا آنها محصول پراتیک اجتماعی هستند یا در فطرت انسان وجود دارند؟ تمام این سوالات و سوالاتی از این قبیل به نگرش کلی به جهان در مجموع خود مربوط می‌شود. اما به غیر از فلاسفه که از طریق نوشته‌ها و آثار خود به طور مستقیم و منظم نظر و درک خود را از جهان بیان می‌کنند، اغلب اتفاق می‌افتد که در زندگی روزمره انسان‌ها درباره این یا آن چیز عقیده مشخصی از خودشان ابراز می‌دارند و با اینکار این نگرش کلی و اساسی از جهان را به نمایش می‌گذارند.

برداشت ها و عقاید مشخص انسان‌ها درباره واقعیت ، در آخرین مرحله تابع نوعی جهان بینی و درک از جهان هستند. اگر این جهان بینی یک جهان بینی ماتریالیستی و دیالکتیکی نباشد الزاما یک جهان بینی ایده‌آلیستی و متافیزیکی است .

این درک کلی و اساسی انسان از جهان از کجا ناشی می‌شود . بطور ساده می‌توان گفت که این درک یک انعکاس حاصل از جهان عینی است که از طریق پراتیک اجتماعی بوجود می‌آید. در یک جامعه طبقاتی بدلیل اختلاف و تنوع مواضع طبقاتی مختلف بر این جهان بینی ضرورتا مهر و نشان طبقاتی ویژه و معینی می‌خورد . همانطور که مائوتسه دون می‌گوید « در جامعه طبقاتی ، هر انسان بعنوان عضو یک طبقه معین زندگی می‌کند و هیچ اندیشه‌ای وجود ندارد که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد» (درباره پراتیک). جهان بینی یک اندیشه نیز هست و مهر طبقاتی آن به شکل مشخصی در خصلت واقعی یا قلب شده انعکاس جهان عینی بیان می‌شود تمام طبقات مترقی و پیشرو ، بدرجات مختلف جنبه اصیل واقعیت را انعکاس داده اند . اما طبقات حاکمه ارتجاعی همواره از جهان عینی یک تصویر غیر واقعی و قلب شده بدست داده اند .

پرولتاریا پیشروترین طبقه در تاریخ بشری است. جهان بینی پرولتاریا ، ماتریالیسم دیالکتیک است که هدف آن شناخت جهان در شکل واقعی

آنست. بدین ترتیب ماتریالیسم، جهان را همانطور که است توضیح می دهد. انگلس می گوید «بنابراین از تاریخ طبیعت و تاریخ جامعه انسانی است که قوانین طبیعت استخراج شده اند» (دیالکتیک طبیعت). چرا ذهن ما باید جهان عینی را به روش مادی و دیالکتیکی مورد بررسی قرار دهد؟ زیرا جهان عینی در ذات خود مادی و دیالکتیکی است. صحت جهان بینی پرولتاریا و تئوری مارکسیسم - لنینیسم دقیقا از این ناشی می شود که اینها با تکیه بر شکل قلب ماهیت نیافته واقعیات عینی، جهان را شناخته و دگرگون می سازند. با بدست آوردن تسلط واقعی بر این مفهوم علمی جهان و جهان بینی علمی هیچ چیز نمی تواند مانع پیروزی ما گردد.

ایده آلیسم و متافیزیک جهان بینی کلیه طبقات مسلط ارتجاعی می باشند. ایده آلیسم متافیزیک نمایش گر چهره قلب شده ای از واقعیت جهان عینی هستند. منظور از یک چهره قلب شده چیست؟ یک چهره قلب شده و تغییر شکل داده شده از جهان عینی همان جایگزین ساختن حقیقی با غیر حقیقی، درست با نادرست و سیاه با سفید است. لنین با طرزی عمیق ریشه تئوری ایده آلیستی و متافیزیکی (پندارگرایانه) شناخت را نشان داده است: «بر خورد خطی و یک جانبه. سخت چون چوب و منجمد، ذهنی گری (سوژکتیویسم) و ناپینایی ذهنی، اینها همان ریشه های پندارگرایانه ایده آلیسم هستند» (مجموعه آثار جلد 38)

چنین برداشت غیر واقعی از جهان عینی که این چنین زنده و متحرک است (جهانی که در آن به قول انگلس «تمام مراحل که در طول تاریخ دنبال یک دیگر فرا رسیده اند چیزی جز مراحل گذار در تکامل بی پایان جامعه بشری از دانی به عالی نیستند») (لودویک فویرباخ) و تبدیل آن به چیزی «خطی و یک جانبه، سخت و منجمد» این چنین درک کلی از جهان فقط می‌تواند درکی ایده‌آلیستی و متافیزیکی باشد تمام رهبران ارتجاعی همواره با تمام وسایل کوشیده اند تا ایده‌آلیسم و متافیزیک را در خدمت منافع طبقاتی خود بکار گیرند .

فلسفه و سیاست :

در یک جامعه طبقاتی فلسفه نیز دارای خصلت طبقاتی خویش است ، مبارزه میان مکتب‌های گوناگون فلسفی یک تظاهر از مبارزه طبقاتی است . هر تفکر فلسفی در خدمت این مبارزه قرار می‌گیرد و به صورت ابزار مبارزه در می‌آید.

در تاریخ تمام طبقات ، چه طبقات ارتجاعی و چه طبقات مترقی همواره از سلاح فکری فلسفه برای خدمت به منافع طبقاتی ویژه خویش استفاده کرده اند . چرا کنفوسیوس ، این "ارباب مقدس" مکتب "کنفوسیانیسم" که در دو هزار سال قبل، از منافع آریستوکراسی برده دار منحنط دفاع می‌کرد تئوری‌های ایده‌آلیستی و متافیزیکی از قبیل "شناخت فطری است" ، "هوش در بالا ، حماقت در پایین" ، "شیوه اعتدال" و غیره را ساخته و پرداخته نمود . زیرا وی می‌خواست از طریق این تئوری‌ها به برنامه سیاسی ارتجاعی خود یعنی به "حفظ اعتدال و بازگشت به

آئین‌ها “ کمک کرده و چرخ تاریخ را به عقب باز گرداند . در همان زمان قانون دانانی^۲ مثل “ هان فی “ و “ زونک کینک “ که از منافع طبقاتی طبقه فئودال نوخواسته دفاع می‌کردند به طرح و پیش‌نهاد برنامه سیاسی برای “ یک حکومت متکی به قانون “ پرداختند که کاملاً در جهت مخالف “ حکومت مطابق آئین “ کنفوسیوس قرار داشت . این قانون دانان در ارتباط مستقیم با مشی سیاسی خودشان ، تزهایی را بوجود آوردند که در آنها یک روحیه طرفدار واقع‌گرایی و نوعی دیالکتیک و ماتریالیسم خام به چشم می‌خورد . آنها می‌گفتند “ باید قانون را متناسب با عصر و زمان وضع کرد و مطابق اوضاع به حل مسایل پرداخت “ و یا اینکه “ راه حکومت کردن یک راه منحصر بفرد نیست و ضروری نیست که از “شاهان باستانی^۳ “ برای خدمت به کشور تقلید نمود . “

۱. نقل قول های مذکور از کتاب Lun yu (ملاقات با کنفوسیوس) و سایر آثار وی استخراج شده اند.
۲. «لژیسم» Legisme یا مکتب قانون‌گذاری که نمایندگان اصلی “شانگ یانگ“، “زون زی“ و “هان فی“ بودند، یک مکتب مهم فکری بود که با مکتب کنفوسیوس در عصر “قلمروهای جنگجویان“ به مبارزه برخاسته بود. این مکتب مدافع و بیانگر منافع مالکان ارضی بود که در آن زمان طبقه فئودال در حال صعود را تشکیل می‌دادند. این مکتب این نظرگاه ماتریالیستی را که “انسان در آسمان فایقی می‌آید“ علیه نظرگاه ایده‌آلیستی “ تبعیت از اراده آسمانی “ اشاعه میداد. این مکتب اصلاحات سیاسی را پیشنهاد می‌نمود و با عقب رفت مخالفت میکرد، این مکتب فکری “ حکومت بوسیله قانون “ را به جای “ حکومت آئین‌ها “ و دیکتاتوری طبقه در حال رشد مالکان ارضی را به جای دیکتاتوری طبقه برده داران پیش نهاد میکرد. بعدها به طرفداران این مکتب نام قانون‌گذاران داده شد.
۳. مطابق این نظریه ارتجاعی کنفوسیوس و منسیوس شاهان قدیمی به شیوه ای ایده آل حکومت می‌کرده و همه پادشاهان و حکام باید از آنها سرمشق گرفته و راه آنها را “تقلید“ نمایند.

کارگران ، دهقانان و سربازان چینی نیروی عمده جنبش انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس را تشکیل می‌دهند . آنها باید تاریخ را بدقت مطالعه کنند و از آن به کمک شیوه‌ها و درک‌ها و مواضع مارکسیستی – لنینیستی ، نتایج

علمی بدست آوردند و از تجارب تاریخی مبارزه طبقاتی آموزش‌هایی در جهت کمک به فهم و انجام مبارزه طبقاتی کنونی کسب نمایند .

کارگران و دهقانان قدیمی که در جامعه قدیم چینی زندگی کرده اند از این واقعیت به خوبی آگاهند که فلسفه همواره در خدمت مبارزه طبقاتی بوده است . در گذشته وقتیکه خلق زحمت‌کش در فقر و بدبختی بسر می برد بورژوازی و مالکان اراضی همواره از ایده فلسفی کنفوسیوس درباره “حکم آسمانی”^۴ برای فریب خلق استفاده می کردند “زندگی و مرگ ، ثروت و فقر همه به حکم آسمان وابسته است “ این طبقات خود علت روشن بدبختی و رنج خلق بودند اما همواره وانمود می کردند که بدبختی خلق یک “ مجازات آسمانی “ است. زیرا مطابق فلسفه اجتماعی کنفوسیوس “سرنوشت آنها این چنین مقدر شده است “ و جز این نمی تواند باشد می توان فهمید که استفاده بورژوازی و مالکان اراضی از “حکم آسمانی “ کنفوسیوس هدفی جز سرکوب و استثمار خلق زحمتکش نداشته است.

۴. درک کنفوسیوسی از “حکم آسمانی” : این یک تئوری ارتجاعی بود که بوسیله کنفوسیوس اشاعه یافت و مطابق آن آسمان دارای یک اراده و یک قدرت نامحدود برای پاداش دادن نیکان و مجازات بدان است. بدین ترتیب شاهی که خود را به “آئین” های سلسله خود پایند می نمود و اعمال با “فضیلت” انجام می داد “حکم آسمانی” را دریافت می کرد در حالت معکوس این حکم از او سلب میشد.

اما ما نیز پس از مطالعه تئوری انقلابی ماتریالیسم دیالکتیکی توانستیم ریشه تمام این نابسامانی ها را درک و کشف کنیم آنگاه تنها کاری که باقی می ماند قیام کردن و جنگیدن و انجام انقلاب بود تا از آن طریق جهان را دگرگون کنیم و در کشور خود حاکم خود باشیم .تمام این‌ها به وضوح نشان می دهد

که فلسفه یک ابزار مبارزه طبقاتی است و همانطور که لنین گفته است نبرد فلسفی « در آخرین تحلیل بیانگر گرایشها و ایدئولوژی طبقات متخاصم جامعه کنونی است » (ماتریالیسم و آمپیریوکریتیسیسم).

عناصر فرصت طلبی نیز که در حزب کمونیست نفوذ کرده اند از سلاح فلسفه برای مبارزه با انقلاب و احیای سرمایه‌داری استفاده می‌کنند. در هنگامی که در همه‌جا از ایده صحیح “ تقسیم یک به دو ” صحبت می‌شد و با حملات وحشیانه بورژوازی که در حال عقب نشینی بود مقابله می‌گردید، “ یانگ زیانگ زن ” سخن‌گوی “ لیوشائوچی ” در زمینه فلسفه دست به اختراع ایده ارتجاعی “ آمیختن دو در یک ” زد. منظور آنها کاملاً روشن بود. تمام این نماینده‌گان امپریالیسم، رویزیونیسم و ارتجاع امیدوار بودند که شاهد “ آمیختن ” پرولتاریا با بورژوازی باشند تا از این طریق سرمایه‌داری را احیا کنند.

لین بیائو، مرید وفادار کنفوسیوس نه تنها داری یک مشی ضد انقلابی بود که از تئوری “ حفظ شیوه اعتدال و بازگشت به آئین ها ” تقلید شده بود بلکه برای خدمت به این سیاست از یک مشی ایدئولوژیک ضد انقلابی نیز پیروی می‌نمود. آئین کنفوسیوس یکی از منابع مهم ایدئولوژی او را تشکیل می‌داد. وی از تیوری‌های “ حکم آسمانی ” و “ اعتقاد به اصول از پیش موجود ” برای مقابله با ماتریالیسم و از تئوری “ شیوه اعتدال ” برای نفی دیالکتیک و از

“پنج فضیلت” (فضیلت، نیکی، عدالت، پیروی از حق، بخشش) برای نفی تئوری مارکسیستی طبقات و از این نظریه که تاریخ به وسیله قهرمانان ساخته می‌شود برای نفی ماتریالیسم تاریخی که بردگان و رنجبران را سازندگان تاریخ می‌داند استفاده نمود. لین بیائو به این ترتیب یک حمله عمومی علیه ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک را آغاز نمود. این واقعیت سخت یکبار دیگر ثابت می‌کند که مبارزه میان جریان‌های سیاسی ناگزیر به شکل مبارزه میان جریان‌های ایدئولوژیک در می‌آید و ایدئولوژی در خدمت سیاست است.

چرا باید فلسفه را مطالعه کرد؟

گفتیم که فلسفه در خدمت مبارزه طبقاتی و یک مشی معین سیاسی قرار دارد و در این برخوردها به یک سلاح برنده تبدیل می‌شود. مارکس می‌نویسد: « فلسفه در پرتو تاریخا سلاح‌های خود را پیدا می‌کند، همانطور که پرتو تاریخا در فلسفه به سلاح فکری خود دست می‌یابد » به این دلیل میان مطالعه یا عدم مطالعه فلسفه تفاوت مهمی موجود است. مسلماً بسیاری از رفقا حتی قبل از آغاز مطالعه مارکسیسم در مغز خود دارای عناصری از یک ماتریالیسم و یک دیالکتیک خام و ابتدایی هستند اما این عناصر دارای خصلت خود به خودی بوده و بسادگی می‌تواند تحت تاثیرات ایده‌آلیستی و متافیزیک واقع

شوند. به همین دلیل است که در این حالت مبارزات طبقاتی و مبارزه میان مشی‌های مختلف دارای یک خصلت کورکورانه هستند، وقتی که اعمال ما نادرست هستند اغلب دشوار است که بتوانیم ریشه اشتباهات خود را پیدا کنیم. یافتن ریشه اعمال صحیح ما نیز اغلب دشوار است فقط یک مطالعه جدی و عملی از فلسفه مارکسیستی یعنی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک می‌تواند در مبارزه طبقاتی و مبارزه میان مشی‌ها به ما دید روشن و اراده استوار ببخشد و ما را به مبارزینی راستین که به طرز کاملاً آگاهانه یک مشی انقلابی را به کار بسته و از آن دفاع می‌کنند مبدل سازد.

ما اغلب می‌گوییم «انسان، جهان، تولید همه تغییر می‌کنند» در این سه تغییر، تغییر انسان مقدم بر دوتای دیگر صورت می‌گیرد. اگر انسان تغییر نکند رفتن به جلو بیهوده است. برای تغییر انسان به چه چیز میتوان اکتفاء نمود؟ باید خود را با سلاح مارکسیسم - لنینیسم مجهز نمود و به ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی یعنی جهان بینی پرولتاریا تکیه کرد.

اما اغلب می‌شنویم که گفته می‌شود: «ما که کارگر و دهقان هستیم چه احتیاجی به فلسفه داریم؟»

این یک عقیده نادرست است. در واقع هیچ کس نمی‌تواند از فلسفه صرف نظر کند. ما همواره، آگاهانه یا نا آگاهانه تحت تاثیر این یا آن جهان بینی

سخن می‌گوئیم و عمل می‌کنیم. فقدان اصطلاحات فلسفی در گفتارهای ما به معنی این نیست که سخنان ما فاقد فلسفه هستند. به عنوان مثال، اغلب اتفاق می‌افتد که برخی از رفقا در لحظه آغاز یک کار و هدف جدید، از دشواری کار جا می‌خورند و به خیال عقب نشینی می‌افتند و می‌گویند: «در توان ما نیست که این کارها را انجام بدهیم». ما تایید می‌کنیم که شناخت از پراتیک ناشی می‌شود و دانستن بدون مطالعه و قدرت انجام یک عمل بدون یاد گرفتن چگونگی انجام آن ممکن نیست. چگونه در جهان می‌تواند «چیزهایی» باشد که ما از قبل و به طور فطری آنها را بدانیم و قادر به عمل آنها باشیم؟

مثالی دیگری بزنیم. در روستا، تولید غله برخی از بریگادهای تولید از میزان متوسط مطلوب در حوضه «رودخانه زرد» بیشتر شده و تصور می‌کنند که به «هدف تعیین شده» رسیده و دیگر نمی‌توانند از آن بیشتر بروند. برخی دیگر از بریگادها، علیرغم موفقیت‌های بدست آمده خود را هنوز از میزان متوسط تولید در پیش‌روترین واحدها بسیار دور می‌دانند. آنها اعتقاد دارند که از ظرفیت قابل استفاده‌ای که نه تنها از متوسط تولید در حوضه «رودخانه زرد» بلکه از متوسط تولید در حوضه «رودخانه آبی» نیز بیشتر است می‌توان استفاده نمود^۱. در پشت این دو نقطه نظر مشخص جهان بینی‌ها و مشی‌های فلسفی کاملاً متضادی نهفته است: نظر اول، یک نظر متافیزیکی است و پدیده‌ها را بطور منفرد، مجزا، ساکن و ثابت در نظر می‌گیرد؛ نظر دوم

یک نظر دیالکتیکی است و به پدیده‌ها در تکامل جاویدانی خودشان می‌نگرد.

به همین دلیل است که ما می‌گوییم میان مطالعه یا عدم مطالعه فلسفه یک تفاوت اساسی وجود دارد. مسئله این نیست که آیا باید از فلسفه استفاده کرد یا خیر. در حقیقت هیچ کس نمی‌تواند از فلسفه صرف‌نظر کند و به همین دلیل وظیفه ماست که آگاهانه خود را با فلسفه مارکسیستی مجهز کنیم تا تصورات ایده‌آلیستی و متافیزیکی را که در مغز ما موجود است شکست دهیم.

۱. میزان های متوسط رودخانه زرد و رودخانه آبی، چین از نظر معیارها و شاخص های تولید کشاورزی به سه منطقه تقسیم میشود. در جنوب رودخانه آبی، تولید کشاورزی باید از بقیه نقاط چین بالاتر باشد. در میان دو رودخانه این تولید از میزان متوسطی برخوردار است و در شمال رودخانه زرد میزان تولید از بقیه نقاط پائین تر است. بنابر این برای یک منطقه شمالی چین “پشت سر نهادن رودخانه زرد و رودخانه آبی” بمعنی پشت سر گذاشتن معیارهایی است که برای این منطقه تعیین شده و رسیدن یا حتی گذشتن از معیارهای مربوط به دو منطقه دیگر است.

این تنها وسیله‌ایست که ما برای پیشرفت مدام در جهت بهبود بخشیدن به جهان بینی خود در اختیار داریم.

مائو تسه‌دون می‌گوید “درستی مشی سیاسی و ایدئولوژیک در همه جا تعیین کننده است” ایدئولوژی در اینجا یا ماتریالیسم دیالکتیک می‌تواند باشد با ایده‌آلیسم و متافیزیک. یک مشی سیاسی صحیح همواره بر پایه

یک ایدئولوژی صحیح ساخته می‌شود و محصول بکار بستن ماتریالیسم دیالکتیک است. یک مشی سیاسی نادرست کاملاً بعکس است.

آیا ما قادریم فلسفه را درک کنیم و مطالعه آنرا بخوبی انجام دهیم؟ پراتیک طولانی ما در این زمینه به تنهایی برای اثبات این امر کافیست. دلیل آن در دو خصلت آشکار فلسفه پرولتاریایی نهفته است: ماهیت طبقاتی آن و جنبه عملی (پراتیک) آن. این‌ها خصلت‌هایی هستند که توانایی‌های ما را در فهم و درک تعین می‌کنند.

1_ اول به مسئله ماهیت طبقاتی پردازیم: ماتریالیسم دیالکتیک برای طبقه کارگر و خلق زحمتکش سخن می‌گوید و سلاح فکری آنها برای پیروزی بر بورژوازی و مالکان اراضی است. اگر ما (کارگران و دهقانان و خلق زحمتکش) نتوانیم آنرا درک کنیم چه کسی قادر به این کار است؟ پس از درک این مطلب که شناخت در پراتیک ریشه دارد می‌توان "تئوری نوابغ" کنفوسیوس و لین بیائو را رد کرد. وقتی که درک کردیم که تمام پدیده‌ها از اصل "تقسیم یک به دو" پیروی می‌کنند دیگر نمی‌توانند نظریه‌های غلطی مثل "آمیزش دو در یک"، "شیوه اعتدال"، "سازش طبقاتی" یا تئوری‌هایی از قبیل "خاموشی مبارزه طبقاتی" را که دشمنان طبقاتی تبلیغ می‌کنند بخورد ما بدهند. به این ترتیب ما قادر خواهیم شد که نظریات بورژوایی مثل "متحد شدن به هر دو طرف (پرولتاریا و بورژوازی) کمک می‌کند. جدا شدن به دو طرف صدمه میزند" را به دور بیندازیم. "وحدت" بورژوازی و پرولتاریا فقط به نفع بورژوازی تمام می‌شود و نه پرولتاریا. بنابر این روشن

می‌شود که فلسفه مارکسیستی بطور کامل معرف و نماینده منافع پرولتاریا و خلق زحمت کش است و برای بیداری و بالا بردن قوه درک وی بوجود آمده است. بنابراین آنها کاملاً قادرند که فلسفه مارکسیستی را بفهمند و درک نمایند .

2_ از نظر پراتیک ، کارگران ، دهقانان و سربازان در نخستین صفوف از سه جبهه پراتیک انقلابی قرار دارند و جهان را به تکان آورده و علیه دشمنان طبقاتی مبارزه می‌کنند. تئوری مارکسیستی ترازنامه پراتیک مبارزاتی آنهاست و آنها بدون هیچ شکی قادراند آن را به طور کاملاً عمیق درک کنند. مائوتسه دون می‌گوید « فلسفه را از سائن‌های کنفرانس و کتاب‌های فلسفه آزاد کنید تا به سلاحی آبدیده در دست توده‌ها تبدیل شود» .

پایان فصل اول

فصل دوم

« باید همواره از شرایط مشخص حرکت کرد »

ما در فصل گذشته گفتیم که فلسفه تئوری مربوط به درک جهان بینی و کلی‌ترین و اساسی‌ترین بینش ما در باره جهان است. این بینش کلی و

اساسی برای پرولتاریا کدام است؟ به نظر پرولتاریا، جهان مادی است؛ یعنی ماده متحرک و دقیقاً به این خاطر که جهان مادی است و داری واقعیت عینی ویژه خویش و مستقل از آگاهی ذهنی انسان است اگر ما بخواهیم آنرا بشناسیم و دگرگون کنیم باید از خود این واقعیت یعنی از جهان مادی و از وجود عینی خودش حرکت کنیم. این همان جهان بینی اساسی پرولتاریا و همسان شیوه اصلی کار اوست.

جهان مادی است

جهان مادی است و از ماده ساخته شده است. بدون ماده جهانی وجود ندارد. مائوتسه دون میگوید «در جهان هیچ چیزی جز ماده متحرک وجود ندارد» (درباره تضاد). این استدلال برای کارگران و دهقانان و سربازان کاملاً قابل فهم است. ما در یک جهان مادی زندگی می‌کنیم و ممکن نیست حتی برای یک دقیقه از آن جدا شویم. فولاد آبدیده بوسیله کارگران در کارخانه ذوب آهن، چاه‌های حفر شده در میدان‌های نفتی، نفت تصفیه شده، نخ و پارچه تولید شده در نساجی، خانه‌های ساخته شده به وسیله کارگران ساختمانی و... آیا همه این‌ها از ماده نیست و واقعی نیست؟ صنعت و کشاورزی نیز با ماده سر و کار دارند: زمین، آب، کود، دانه‌ها و ابزار از ماده واقعی تشکیل شده‌اند. مثال آب را در نظر بگیریم: قبل از شناخت آن و درک قوانین حرکت این نوع از ماده، آب هر طور که بخواهد حرکت میکند؛ اما پس از شناخت آن

و دریافتن عمیق خواص آن و با حفر کوه‌ها و سوارخ کردن تپه‌ها، ساختن مخازن و بالا بردن سدها، وی به ما تسلیم می‌شود و از دستورات ما اطاعت می‌کند. بطور خلاصه می‌توان گفت که کارگران، دهقانان و سربازان در پراتیک خود درک کرده‌اند که شناخت و دگرگون ساختن جهان قبل از هر چیز دال بر مادی بودن جهان و وجود عینی و جدا بودن آن از جهان ذهنی انسان است. چه در پراتیک انقلاب و چه در پراتیک ساختمان سوسیالیزم، ما همواره اساساً با یک جهان مادی عینی سر و کار داریم و همه چیزها واقعی هستند و خصلت غیر واقعی ندارند. فقط تصدیق مستقیم این امر که جهان یک واقعیت عینی خارج از انسان است می‌تواند به شناختن و دگرگون کردن آن منجر شود.

آنچه که حتی همه جانبه‌ترین نگاه ما به جهان مادی اجازه درک آنرا به ما می‌دهد بی‌نهایت محدود است. جهان مادی و اشکال حرکت ماده بی‌نهایت و نامحدود اند. سیاره‌ای که ما بروی آن زندگی می‌کنیم چندان کوچک به نظر نمی‌رسد اما با این همه حجم خورشید از آن $\frac{1}{3}$ میلیون بار بزرگتر است و حتی ستارگانی وجود دارد که از خورشید به مراتب عظیم‌ترند. تلسکوپ‌های امروزی به ما اجازه می‌دهند تا به وجود میلیون‌ها اجرام آسمانی پی ببریم. اجرامی که به علت دوری زیاد آنها نسبت به ما بوسیله چشم غیر مسلح تشخیص داده نمی‌شوند. اجسام دیگری هم درست در مقابل چشم ما قرار دارند اما این بار ما آنها را بخاطر کوچکی بی‌نهایت زیاد

آنها نمی بینیم و فقط به کمک ابزارها و روش های علمی قادر به مشاهده آنها هستیم . به همین دلیل است که مشاهده به وسیله چشم نمی تواند دلیلی بر وجود ماده باشد . یعنی نمی توان گفت آنچه که ما به چشم می بینیم وجود مادی دارد و آنچه که نمی بینیم وجود مادی ندارد . مثال دیگری بزینم: امروزه می دانیم که در روی زمین بیش از یک میلیون از انواع مختلف گیاهان و جانوران زندگی می کنند و وجود آنها یک وجود واقعی و عینی است . آیا آنها ، قبل از اینکه بوسیله انسان شناخته و تعدادشان معین شود وجود عینی نداشتند؟ مسلماً چرا . زیرا در یک منطقه و برای یک انسان شناخت تعداد بی نهایت کمی از آنها میسر است . و آیا می توان گفت انواع دیگر وجود ندارد زیرا ما قادر به دیدن آنها نیستیم؟ پس بطور خلاصه جهان از ماده تشکیل شده و هستی آن یک هستی عینی است این همان جنبه واقعی آن است . با دفاع از این نظر ما از ماتریالیسم دفاع می کنیم و به شکل صحیح جنبه واقعی جهان عینی را منعکس می سازیم .

ماده یک واقعیت عینی است که در خارج از ذهن انسان وجود دارد.

جهان مادی است ، اما آیا این جهان مادی وجود اجتماعی و وجود طبقات و مبارزه طبقاتی را نیز در بر می گیرد؟ جهان مادی که مارکسیسم از آن سخن می گوید نه تنها جهان طبیعی بلکه اجتماع را نیز در بر می گیرد . برای درک

بهتر این مطلب لازم است مسئله ماده را آنطوری که در فلسفه طرح شده مورد بررسی قرار دهیم .

ماده چیست؟ لنین در کتاب « ماتریالیسم و آمپریوکریتیسیم » چند بار ماده را تعریف کرده است . «یگانه» خصلتی از ماده را که ماتریالیسم فلسفی تصدیق می کند اینست که ماده یک واقعیت عینی است و خارج از «ذهن» ما قرار دارد . «مفهوم ماده از نظر علم شناخت فقط اینست: واقعیت عینی که مستقل از ذهن انسان که درباره آن به تفکر می پردازد وجود دارد». به کمک این تعاریف میتوان دریافت که ماده که فلسفه درباره آن گفتگو می کند واقعیت عینی و متمایز از اندیشه و ذهن انسان و مستقل از آن است. واقعیت عینی یگانه خصلت ماده است و لاغیر .

مارکس « (فلسفه ماتریالیستی) شناخت ماده را به شناخت جامعه انسانی گسترش و تعمیم داد » (لنین سه منبع و سه جز متشکله مارکسیسم) و به این ترتیب ماتریالیسم تاریخی را بنیانگذاری کرد. یکی از مفاهیم اساسی این دکترین همانطور که مائوتسه دون می گوید « اینست که وجود، آگاهی را تعیین می کند و واقعیت عینی مبارزه طبقاتی و مبارزه برای نجات ملی اندیشه و احساسات ما را تعیین می نماید » (محفل هنری و ادبی هونان) . بنابراین از نظر مارکسیسم نه تنها زمین ، قله ها و رودها ، حیوانات و گیاهان بلکه همچنین وجود اجتماعی ، وجود طبقات و وجود مبارزه طبقاتی

واقعیت‌هایی مادی عینی و مستقل از ارادهٔ انسان اند. چه کسی جرات می‌کند بگوید که در جامعه قدیم استثمار و سرکوب کارگران و دهقانان فقیر به وسیله مالکان ارضی و بورژوازی و یا در دوران سوسیالیسم مبارزه بر سر مرگ و زندگی میان پرولتاریا و بورژوازی واقعیت‌های عینی نیستند. قبول اینکه جهان طبیعی، مادی است بدون قبول اینکه وجود اجتماعی هم مادی است یا قبول اینکه وجود، آگاهی را تعیین می‌کند بدون اینکه معتقد باشیم که وجود اجتماعی تعیین‌کننده آگاهی اجتماعی است یک درک ناقص از ماتریالیسم دیالکتیک و از مفهوم ماده است. تصدیق اینکه خصلت مادی بودن منحصر است به طبیعت مادی (و نادیدن اینکه طبیعت مادی فقط بخشی از جهان مادی است) همان تصدیق و قبول عینی بودن واقعیت جهان طبیعی و مستقل بودن آن از ذهن انسان است بدون اینکه این صفات را برای وجود اجتماعی، طبقات و مبارزه میان طبقات قائل گردیم. این یک ماتریالیسم ناقص و مصنوعی است که می‌تواند تحت تأثیرات ایده آلیستی واقع گردد. بنابراین برای دفاع از مفهوم مارکسیستی ماده باید بتوانیم ماتریالیسم را بطرزی عمیق و نه سطحی، بکار بندیم و با تکیه بر ماتریالیسم تاریخی، ایده‌آلیسم تاریخی را بدور اندازیم. لنین در این باره می‌گوید: «ماتریالیسم بطور کلی می‌پذیرد که هستی واقعی عینی (ماده) مستقل از آگاهی، احساس و تجربه انسان وجود دارد. ماتریالیسم تاریخی می‌پذیرد که وجود اجتماعی مستقل از آگاهی اجتماعی انسانیت است، آگاهی هم در این جا و هم در آنجا چیزی جز انعکاس هستی

و در بهترین حالت یک انعکاس تقریباً صحیح نیست. نمی توان هیچ کدام از اصول بنیادی و هیچ بخش اصلی این فلسفه مارکسیسم را که در یک کوره واحد بهم جوش خورده است، بدون جدا شدن از واقعیت عینی و ورود در دروغ پردازی بورژوازی ارتجاعی نقی نمود «ماتریالیسم و آمپیریوکریتیسیسم». ما باید این کلمات را همواره بخاطر داشته باشیم .

گفتیم که این جهان مادی است و مادیت جهان نه تنها شامل جهان طبیعی میشود بلکه وجود اجتماعی، طبقات و مبارزه طبقاتی را نیز در بر می گیرد. هم این و هم آن واقعیت عینی هستند که از شعور و آگاهی ذهنی انسان متمایز و مستقل اند. اما اکنون می توان سوال کرد چه رابطه ای میان جهان مادی و چیزهای که مربوط به ذهن می شوند (یعنی آگاهی ، تفکر ، تئوری سیاست یا برنامه) وجود دارد. وقتی می گوئیم جهان مادی است منظور اینست که همه چیز، از جمله چیزهای ذهنی از ماده ناشی شده اند. مثلاً فکر در یک کارگاه تکمیل کننده که مغز ما باشد از ماده اولیه ای که به وسیله جهان عینی مادی به دست آمده ساخته می شود. مغز انسان یک محصول بسیار تکامل یافته و عالی ماده است و بدون آن وجود فکر و اندیشه غیر ممکن می بود از طرف دیگر مغز بخودی خود و به تنهایی قادر نیست فکر و اندیشه بوجود آورد . برای اینکار « ماده اولیه » ای لازم است که جهان مادی عینی خارجی برای وی فراهم می نماید. بنابر این محتوای تفکر بالاجبار انعکاس این واقعیت عینی است. ممکن نیست که در هنگام طرح یک مسئله

خود را از جهان عینی مجزا نمود یا از محل خود در اجتماع جدا گردید. در یک جامعه طبقاتی، هر انسان یک موقعیت طبقاتی معینی را اشغال می‌کند. در نتیجه موضوعات تفکر و اندیشه نیز محصول ماده هستند. بدون ماده اندیشه و تفکری وجود ندارد. این درک اساسی ماتریالیسم دیالکتیک درباره رابطه میان ماده و شعور است.

تأیید این که اندیشه محصول ماده است بمعنی تقلیلی یکی به دیگری نیست. لنین می‌نویسد: «اینکه بگوئیم ماده و اندیشه واقعی هستند، یعنی وجود دارند امری صحیح است. اما اظهار اینکه اندیشه مادی است بمعنی برداشتن قدم نادرستی در جهت مخلوط کردن ماتریالیسم و ایده‌آلیسم است.» (همانجا).

ما کیفیت و خصلت مادی جهان را بر ذهن و شعور اطلاق نمی‌کنیم و استقلال نسبی ذهن و عملکرد آن را منکر نیستیم. مسئله به این صورت طرح می‌شود: چیزی‌های ذهنی بوسیله ماده ساخته شده‌اند و به نوبه خود بر ماده متقلاً اثر می‌گذارند زیرا از ماده ناشی شده و ماده را انعکاس می‌دهند بدون اینکه از آن مجزا باشند. به همین دلیل نیز هست که می‌گوئیم جهان، مادی است و خارج از ماده متحرک هیچ چیز دیگری وجود ندارد و جهان وحدت خود را در ماده می‌یابد.

ماتریالیسم و ایده‌آلیسم چیستند؟

طبقات استثمارگر ارتجاعی برای فریب دادن خلق‌ها رابطه میان ماده و شعور را وارونه جلوه داده‌اند. آنها جهان مادی را ذهنی انگاشته و به صورت محصول روح قلمداد نمودند. «منسیوس¹، مرید وفادار کنفوسیوس می‌گفت که «ده هزار چیز درمن تحقق می‌یابد». از نظر وی، این خود او نیست که در جهان مادی «ده هزار چیز» موجود است بلکه این آنها هستند که در مغز او وجود دارند. این چیزی نیست جز همان معکوس کردن رابطه میان ماده و روح.

«لوجیویان» (960_1279) سخنگوی طبقه مالکان بزرگ ارضی بشکل بارزتری بارزتری مکتب کنفوسیوس را تبلیغ می‌نمود. وی می‌گفت «جهان

1- منسیوس (Mencius): عمده‌ترین نماینده مکتب کنفوسیوسی در اواسط عصر (قلمروهای جنگ جویان). وی در سال 390 قبل از میلاد متولد شد و در سال 305 قبل از میلاد درگذشت. ذهن من است و ذهن من جهان است». این به معنی آنست که جهان مادی به وسیله روح بوجود آمده، و دارای خصلت مادی نبوده بلکه ذهنی است. پوچی نظر وی کاملاً روشن است و علوم طبیعی آنرا مدت هاست اثبات نموده‌اند؛ زیرا جهان مدت‌ها قبل از پیدایش انسان وجود داشته است.

انگلس می‌نویسد: «سوال بزرگ اساسی فلسفه و به ویژه فلسفه مدرن، همان مسئله رابطه میان اندیشه و وجود است» و: «برحسب پاسخی که به این سوال داده می‌شود، فلسفه به دو اردوگاه بزرگ تقسیم می‌شود. آنهایی که خصلت مقدم روح را نسبت به طبیعت تأیید میکنند و در نتیجه، در آخرین تحقیق، خلقت جهان بهر شکل را می‌پذیرند... اردوگاه ایده

آلیسم را تشکیل می دهند . دیگران که ماده را به عنوان عنصر اولیه در نظر می گیرند به مکتب های مختلف ماتریالیسم تعلق دارند» (لودویگ فویرباخ) . مشاهده می کنیم که معیار تشخیص ایده آلیسم و ماتریالیسم که به وسیله انگلس ذکر شده ، به نحوه طرح رابطه میان ماده و ذهن ارتباط دارد: آنهایی که اعتقاد دارند جوهر جهان ، مادی است و جهان از ماده ای ساخته شده که از آن قدیمی تر است ماتریالیست هستند آنهایی که وانمود می کنند جوهر جهان ، روحی است و روح یا ذهن ماده را که از روح متاخر تر است می سازد ایده آلیست هستند . این یگانه معیاری است که ما برای تعیین صحیح حدودی که ماتریالیسم را از ایده آلیسم جدا می سازد در اختیار داریم . اگر ما قصد داریم بر توانایی های خود بیافزاییم و مارکسیسم حقیقی را از دروغین تشخیص بدهیم بکار بردن این معیار اجتناب ناپذیر است .

لین پیائو نمونه کامل یک مرید کنفوسیوس بود وی با از سر گرفتن تم های قدیمی مکتب کنفوسیوس می گفت : « وسیله بیابیم که به کمک آن نیرو های ذهن را به کار گیریم تا این نیرو ها خود را جایگزین نیروهای ماده کنند» این همان نسخه کامل ایده آلیسم ذهنی سخنانی از قبیل «ده هزار چیز در من تحقق می یابند» و یا «جهان ذهن من است» می باشد . از نظر ماتریالیسم دیالکتیک ، ذهن انسان کاری جز انعکاس ، شناخت و دگرگون ساختن ماده انجام نمی دهد و هرگز نمی تواند خود را «جایگزین» آن سازد . لین پیائو با سخن گفتن از «جایگزینی» ، مادیت جهان - یعنی این درک بنیادی

ماتریالیسم _ و نیز هستی عینی آن را نفی می کند . کافیست تا اظهارات پوچ این سه شخص با پراتیک مبارزه کارگران ، دهقانان و سربازان محک زده شود تا خصلت ایده آلیستی آن پدیدار گردد . طعم گلابی فقط از خود گلابی ناشی میشود و از آنجا که گلابی نه «در من تحقق یافته» و نه در «ذهن من» بنابر اگر بخواهیم طعم آنرا بچشیم، باید به وسیله جویدن آن با دهان خود آنرا تغییر دهیم . ذهن هرگز نمی تواند به جای این نقش را بگیرد . فقط آبدادن ، امکان پذیر تبدیل آهن را به پولاد فراهم می کند و برای این عمل یک حرارت 1600 تا 1700 درجه لازم است . قطع تماس با ماده و خواست «جایگزین» کردن آن بوسیله ذهن ، غیر قابل تصور است . پیدایش ذهن و قوای فکری به معنی آن نیست که ذهن و قوای فکری میتواند بجای ماده به نشینند بعکس ، ذهن ، پیدایش و نیروی خود را به این واقعیت که وی همواره با ماده در ارتباط است مدیون می باشد . مشی اساسی حزب ، مشی عمومی ساختمان سوسیالیسم ، اصل «اتکاء به نیروی خود» وغیره ، ایا چیزی هایی متعلق به ذهن نیستند ؟ پس چرا از یک نیروی عظیم بسیج برخوردارند . آیا دلیل این امر اینست که آنها خود را جایگزین ماده می سازند ؟ مسلماً نه . دلیل اینکه یک مشی و یک اندیشه صحیح دارای یک قدرت بسیج عظیم بوده و می توانند به نیروی مادی تبدیل شوند که قادر به دگرگونی جامعه و جهان باشد دقیقاً در این نهفته است که آنها از دنیایی مادی عینی ، از پراتیک توده ها ریشه گرفته و نمایشگر یک انعکاس صحیح از جهان عینی و قوانین تکامل آن می باشند . فقط اندیشه ای که از ماده سرچشمه گرفته

باشد قادر به دگرگون کردن ماده است : فقط تفکری که از توده‌ها ریشه گرفته قادر به رهبری آنهاست .

واقعیت ، نقطه حرکت برای همه چیز است.

جهان مادی است و ماده جز اولیه جهان است . اندیشه و روح از ماده ناشی شده و بعد از آن بوجود آمده اند . پس از درک این مفاهیم ، لازم میشود که در فعالیت‌ها و اعمال خود حقیقت را در چیز مشخص جستجو کنیم و از واقعیت حرکت کنیم ، یعنی از جهان مادی که بطور عینی وجود دارد .

شیوه حرکت از واقعیت یا از یک تصور ذهنی دو جریان فکری اساساً متفاوت را تشکیل می‌دهند . نخستین شیوه، شیوه عملی است که همواره بوسیله مارکسیست‌ها پیشنهاد می‌شود . قبل از هر چیز باید شرایط مشخصی را که عمل ما را تعیین میکنند درک کرد و فقط پس از انجام اینکار است که می‌توان بر پایه این شرایط ، چگونگی و نحوه عمل را تعیین نمود . انگلس می‌نویسد « اصول، نقطه شروع تحقیق نیستند بلکه نتیجه نهایی آن هستند آنها بر طبیعت و بر تاریخ انسانها اعمال نشده، بلکه از طبیعت و تاریخ تجرید و استخراج شده اند. این طبیعت و قلمرو انسان نیست که خود را با اصول منطبق می‌سازد، بلکه اصول تا آنجا صحیح اند که بر طبیعت و تاریخ منطبق گردند» (آنتی دورینگ) . «طبیعت» و تاریخ «انسان‌ها» که در این جا مورد بحث قرار گرفته اند دقیقاً همان جهان مادی را تشکیل می‌دهند که بطور عینی وجود دارد . شناختی که ما درباره آنها داریم همان «اصولی» هستند که انگلس از آنها سخن می‌گوید . یک «اصل» فقط بشرطی صحیح

است که با اوضاع و احوال جهان مادی مطابقت کند. این همان درک واقعی ماتریالیسم دیالکتیک است.

مائوتسه دون می گوید «شیوه عملی که باید در ذهن هر کمونیست حک شود عبارتست از تعیین مشی عملی ما مطابق به شرایط واقعی. ما باید برای تحقیق چیزها از پدیده‌هایی حرکت کنیم که دارای موجودیت واقعی هستند و بر این پایه طرز کار، سیاست و اصول خود را استخراج کنیم. این نحوه عمل علمی که عبارتست از جستجوی حقیقت در شرایط مشخص با ماتریالیسم دیالکتیک کاملاً سازگار است.» «مشخص» عبارتست از مجموعه چیزهای که بطور عینی وجود دارند: «حقیقت» آشکار کننده روابط درونی (یعنی قوانین) هستند که بر پدیده‌های عینی حاکم اند. احترام به «مشخص» و «حقیقت»ی که در آن نهفته است همان احترام گذاشتن به خصلت عینی پدیده‌ها و قوانین حرکت آنها و نشان دهنده ماتریالیست بودن است. منظور از «تحقیق» همان بررسی متکی به شیوه دیالکتیکی است، یعنی تحلیل تضادهای درون پدیده‌های عینی، مبارزه اضداد و دگرگونی آنها. برای ساختن آهنی که «چنگدو» را «کون مینگ» متصل می‌کند باید از واقعیت مشخص یعنی 180 کیلومتر فاصله‌ای که این دو شهر را از هم جدا میکند حرکت می‌کردیم. ما به مطالعه شرایط مشخص زمین دست زدیم یعنی، کوه‌های بلند، دره‌های تنگ، آبشارهای وسیع و آب و هوای نامساعد؛ آنگاه یک برنامه ساختمان تهیه کردیم. هر کسی نیز که بخواهد جامعه را دگرگون کند باید درباره شرایط مبارزه طبقاتی، مبارزه برای تولید و مبارزه برای انجام تجارب علمی، تحقیق به عمل آورد. پیروزی فقط با حل مسئله و درک قوانین

ممکن خواهد شد. اگر فقط به احساسات صرف متکی باشیم بدون اینکه شرایط مشخصی را بحساب آوریم شکست ما حتمی است. بطور خلاصه ، پس از درک این مطلب که جهان مادی است و ماده مقدم بر روح است ما باید این درک را در پراتیک بکار بندیم و در «مشخص». متناسب با شرایط نفوذ کنیم و تحقیق به عمل آوریم : بدین ترتیب امکان خواهیم یافت که سبک کار خود را بهبود بخشیده و سطح ایدئولوژی و شناخت خود را ارتقاء دهیم .

پایان فصل دوم

وبسایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان:



www.cmpa.io

آدرس‌های ارتباطی با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان:



Sholajawid2@hotmail.com



facebook.com/cmpa.io



twitter.com/cmpa_io



instagram.com/cmpa.io